

«بحث تطبیقی پیرامون نیایش در هفت خوان رستم»

هفت خوان رستم یکی از بخشهای هیجان‌انگیز شاهنامه است که نکات ودقایق اخلاقی را به زبان رمز باز می‌گوید و از دورزمان نقل مجلس نقالان و شهد محفل شاهنامه خوانان بوده است و در کتاب آسمانی قرآن داستان یوسف و زلیخا حاوی لطائف و اسراری است که به همین دلیل خداوند آنرا احسن القصص یعنی نیکوترین داستانها خوانده است. به واقع می‌توان آنرا از زیباترین و عمیقترین داستان کوتاه در ادبیات جهان دانست. موردی که در این مقاله مطرح می‌شود در ارتباط با نیایش رستم است پس از کشتن دیو در خوان هفتم و نیایش یوسف پس از اینکه از وسوسه شیطانی ذلیخا خلاصی می‌یابد - هر چند که کلام آسمانی با کلام بشری در مقام قیاس نیست - و بدین منظور خلاصه‌ای از دوداستان به اختصار نقل می‌گردد و آنگاه به ذکر نکته مشترک می‌پردازم تا معلوم شود که حکیم طوس تا چه پایه با معارف الهی آشنائی داشته است. نظیر هفت خوان رستم به گونه‌های دیگر، در ادبیات جهان وجود دارد از جمله در داستانهای یونان هرکلس می‌باشد که او از ده خوان صعب برای آزمایش گذشت. انتخاب عدد هفت هم نزد فردوسی باید به دو دلیل باشد یکی اینکه در عصر اسلام این عدد نزد عرفا از اهمیت خاصی برخوردار بوده است که خود می‌تواند موضوع بحث بسیار مفصلی باشد و یکی به مناسبت وجود هفت سیارگان.

خلاصه هفت خوان:

اولین خوان رستم با شکار گوری آغاز می‌شود که گور را شکار کرده آنرا بر آتش بریان کرده، می‌خورد و آنگاه شمشیر خود را زیر سر نهاده و بخواب فرو می‌رود. شب -

→ دست داد و او را هفت شبانه روز در خواب کرد.

تیر (پیکان)، پر، خورشید، نور، آتش، پرنده و . . . نمادهائی از «روح» جادوگر - پزشک «شمن» هستند که برای نابودی یا تسخیر «روح» جادوی سیاه یا «روح» گریخته از بدن، از طریق خلسه و جذب (دود یا بخور گیاهان داروئی و نشئه‌آور، رقص و موسیقی (آوای طبل) یا آمیزه از رقص و داروی نشئه‌آور، وارد عمل می‌شوند.

در اساطیر ایرانی پر مرغ که بر تیر (پیکان) می‌نهند نمادی از روح و جان است. همان گونه که رستم یا در حقیقت زال پر سیمرغ را بر پیکان می‌نهاد و به آن جان بخشید، و همان گونه که «آرش»، قهرمان اساطیری ایران نیز جانش را در پیکانش نهاد و ایشار ملتش کرد.

هنگام در آن بیشه شیری بر رخس رستم حمله می کند ولی رخس:

دودست اندر آورد و زد بر سرش همان تیز دندان به پشت سرش
شیر از رخس شکست خورده و چون رستم بیدار می شود لاشه شیری کشته بر ابرش
می بیسند.

چو بیدار شد رستم تیز چنگ جهان دید بر شیر درنده تنگ
درخوان دوم به دشت سوزان و بی آب و علفی می رسد که او و اسبش دچار نشنگی
شدید می گردند در این گاه میشی پدید می گردد و رستم از پی آن می رود تا به چشمه آبی
می رسد آنگاه پروردگار را سپاس می گوید.
درخوان سوم شب هنگام اژدهائی پدیدار می گردد و با او درمی آویزد ولی رستم
به یاری رخس بر اژدها غلبه می کند و آنرا به هلاکت می رساند در این نبرد اژدها نام رستم
را می پرسد و:

چنین داد پاسخ که من رستم ز دستان سامم هم از نیرمم
درخوان چهارم بر چشمه ای استراحت می کند که يك زن جادویی سراغ او می آید:
بر رستم آمد پر از رنگ و بوی پرسید و بنشست نندیک اوی
و چون رستم نام پروردگار را بر زبان جاری می کند، دگر گونه برگشت جادو و بچه.
سیه گشت چون نام یزدان شنید تهمتن سبک چون بدو بنگرید
میانش بخنجر بدو نیم کرد دل جادوان را پر از بیم کرد
در خوان پنجم به سرداری بنام «اولاد» بر می خورد که با او سه نبرد بر می خیزد.
یارانش را تارومار کرده و او را در کمند گرفتار می کند ولی به هلاکت نمی رساند. می-
گوید اگر راست بگوئی و جای دیو را به من نشان دهی چون مازندران را گرفتم تو را
شهریار آن دیار خواهم کرد.

نمائی و پیدا کنی راستی نیاری بداد اندرون کاستی
تو باشی بر این بوم و بر شهریار گرا ایدونکه کزی نیاری بکار
که اولاد قبول می کند، چگونگی شهر مازندران و مکان دیوسپید را می گوید. طول و
عرض مازندران به طول و عرض همه ایران بوده یعنی از جایگاه رستم و اولاد تا زندان
کاووس یکصد فرسنگ راه و از آنجا هم یکصد فرسنگ دیگر تا به دیو برسند و از آن
به بعد سنگلاخ و دشت است که: آهو بر آن بر نیارد گذشت وزان پس هم رودی فرا راه
است فزون از دوفرسنگ که با همه این احوال رستم تصمیم می گیرد مازندران را فتح کند
و با «اولاد» راهی خوان ششم می گردد.

در خوان ششم نیردی درمی گیرد بین رستم و ارژنگ دیو:
سر و گوش بگیرت و یالش دلیر سر از تن بکنندش بکردار شیر
پس از آن به شهری که کاووس زندانی بوده می رود و با گردان لشکر ملاقات
می کند. شاه کاووس می گوید:

گذر کرد باید ابر هفت کوه ز دیوان بهر جا گروها گروه
و چون هفتمین کوه را یافتی:

به غار اندرون گاه دیو سپید
و چون آن دیو سپید را بکشتی دل و مغزش را برون آر و رأی پزشکان است که:
چکانی سه قطره به چشم اندرون
شود تیرگی پاک با خون برون
رستم به کوه هفتم می رسد. اولاد می گوید: ز دیوان نبینی نشسته یکی. رستم به غار
دیو سپید دلیرانه اندر می آید.

بفرید و غریذنی چون پلنگ
با هم درمی آویزند و رستم چنان تیغ می زند که یکدست و پای او را می اندازد، با
این وجود دیو حمله می کند

سرانجام از آن کینه و کارزار
بزد چنگ و برداشتن نره شیر
فرو برد خنجر دلش بر درسد
چو دیوان بدیدند کردار او
خونش را در چشم کاووس و دیگر سران بریخت و همه بینائی باز یافتند.

خلاصه داستان یوسف :

یوسف شبی به خواب خورشید ماه و یازده ستاره را دید که او را سجده می کنند.
خواب بر پدر باز گفت. پدر او را گفت تو پادشاه خواهی شد لیک این با برادرانت مگوی
که رشکشان افزون شود. یوسف این پند فراموش کرد و ماجرا بر یکی از برادران بگفت.
او را به بیابان بردند پیراهنش دریدند و به چاهی اندر افکندند و بی یوسف باز گشتند و
بهبانه در دادند که حرفمان در او نگرفت از ماجدا شد و گرگ او را درید. پیراهنش به
یعقوب دادند. او روزها رودها گریست. کاروانی بر آن چاه می گذشت دلو انداختند تا
آب خورند، یوسف را یافتند. او را به مصر بردند و به بهای اندک فروختند. پادشاه مصر
که فرزند هم نداشت او را ببندگی پذیرفت. ذلیخا شیفته او شد و خود را به او عرضه کرد.
اسباب گناه همه مهیا بود ولی یوسف سر باز زد ولیکن ذلیخا بیدار شد. حکایت شوریدگی
ذلیخا بر زبانها نشست و آ بگینه عصمت او شکست. زنان مصر لب به ملامت او گشودند،
اما چون در مجلسی یوسف را دیدند از خود بی خود شدند. هنگامی که ذلیخا شوی را
یاقت داستانها بیاراست و یوسف را به خیانت اتهام در داد. یوسف را در بند کردند. دو
جوان دیگر همبندان او بودند. روزی دوهمیند خوابی که دیده بودند را برای یوسف باز
گفتند. یوسف گفت: یکی از شما ساقی شاه خواهد شد و دیگری به دار آویخته می شود.
آنگاه یوسف از دوستی که ساقی می شد خواست تا نزد پادشاه مصر او را یاد کند، و شاه
بی تقصیرش یابد و او را از بند برهاند. شبی پادشاه مصر خواب دید که هفت گاو نحیف
هفت گاو فربه را خوردند. تفسیر معبران بر شاه پسند نیفتاد. آن یکی همبند که در دیوان شاه
مقامی رفیع یافته بوده و فراست یوسف را نیکو می دانست، پادشاه مصر را بیا گاهانند. یوسف
را خواستند تا خواب سلطان گزارد. گفت: هفت سال قحطی در پیش است و در این میان
ذلیخا هم به بیگنهای یوسف زبان گشود. پادشاه مصر او را احترام کرد و بالاخره پس از

چندی بر ملك و ملکه مصر دست یافت.

حال آنچه مطرح است آزمونیست که یوسف در آن قرار می گیرد. ببینید، وقتی یوسف را عزیز مصر می پذیرد، و بسراچه خود می برد. ذلیخا به او دل می بندد و خود را به او عرضه می کند.

همه چیز در حد کمال مهیا است تا لغزشی به وقوع بپیوندد. ملکه ای زیبا و تفضائی پس و سوسدانگیز آنهم از ملکه ای صاحب جمال. طرف دیگر قضیه یوسف جوان، در کودن شباب. نفس بیدار و سرکش. چه نیروئی باید تا این دیونفس را بزنجیر کشد و از چنین موقعیتی درگذرد. اگر تفضل خدای بزرگ نباشد هیچ کاری از پیش نخواهد رفت. باری یوسف این آزمون بزرگ را با فیروزمندی به انجام می رساند و آنگاه می فرماید:

وَمَا اَبْرَى نَفْسِي اِنَّ النَّفْسَ لَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ اَلَا مَرَجِمٌ رَبِّي اِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ. (و من خودستائی نکرده نفس خویش را از عیب و تقصیر میرا نمی دانم زیرا نفس اماره انسان را به کارهای زشت و ناروا سخت و آسان می دارد جز آنکه به لطف خاص خود آدمی را نگه دارد که خدای من بسیار آمرزنده و مهربان است - سوره یوسف آیه ۵۳).

و دانستیم که آخرین و مهمترین خوان، خوان هفتم است که رستم باید دیو را به هلاکت رساند. چون رستم بر دیو فائق می آید، جائی پاکیزه یافته تا در آن نیایش حضرت حق را بجای آورد. دستهایش را سوی آسمان می برد و می گوید بار پروردگارا تویی رهاننده انسانها از بد و تویی پناه بندگان. اگر من توانستم دیو را نابودکنم قدرت از تو یافتم و این گردی و زور، تو به من دادی و تفضل تو بود در غیر اینصورت من کیم که قادر باشم دست به چنین کاری* بزنم؟ اکنون نیایش رستم پس از کشتن دیو از زبان فردوسی:

یکی پساك جای پرستش بجست	ز بهر نیایش سروتن بشت
تو دادی مرا گردی و دستگاه	ز هر بد تویی بندگان را پناه
نبینم به گیتی یکی زارتر	تو بخشیدی ارنه ز خودخواهتر
بلندی و پستی و کسند آوری	کمی و فزونی و نیک اختری
ز فرت پیشیزی سپهری شود	ز داد تو هر ذره مهری شود

پس دیدیم که رستم پس از غلبه بر شکل بزرگ و هلاکت دیو می گوید: پروردگارا تو تفضل کردی و حضرت یوسف پس از خلاصی از دیو نفس در مقابل و سوسه های شیطانی ذلیخا می فرماید: جز آنکه پروردگار به تفضل و لطف خاص خود آدمی را نگاهدارد. حال معلوم می شود که حکیم طوس تاچه حد ملهم از معارف الهی بوده و تا چه پایه توکل به پروردگار عالمیان داشته است. البته نمونه های بسیاری در شاهنامه وجود دارد که نمودار روح توکل این حکیم است:

* سعدی در بوستان مطلبی مشابه دارد که به احتمال قریب به یقین از سوره یوسف الهام گرفته است.

کلاه خدواندی از سر بینه
چو درویش پیش توانگر بنال
مگر دست لطفت شود یار من

اگر بنده ای سر بر این درینه
بسدرگاه فرمانده ذوالجلال
چه برخیزد از دست و کردار من

در خوان دوم چون میش را برابرش می بیند می گوید:

همانا که بخشایش کردگار
و جای دیگر:

چنین گفت کای داور دادگر
بیویم همی تا مگر کردگار
گنهکار و افکندگان تواند
تو گفتی که من دادگر داورم
در این کار کردی مرا دستگیر
و باز درخوان دوم:
تهمت سوی آسمان کرد روی
چنین گفت کی داور راستگوی

.....

که زنده شد از تو تن پیلتن
و یا:
به نیروی دارنده یزدان پاک

.....

ببفشرد شمشیر بر دست راست
و در خوان سوم پس از کشته شدن اژدها:

نگه کرد و آن سهم اورا بدید
تهمت از او در شگفتی بماند
به یزدان چنین گفت کی دادگر
بداندیش بسیار و گرانده کی است
و چون اژدها را بدین سان هلاک می بیند باز آنرا از فضل یزدان می داند.

بزد تیغ و انداخت از تن سرش
بآب اندر آمد سر و تن بشت
که پیشم چه دیو و چه شیر و چه پیل
چسواز آفرین گشت پرداخته
در خوان پنجم:

به نیروی یزدان پیروزگر

شاهنامه بارها انسان را از منیت دور می دارد و در پیشگاه حضرت حق خود خواه
را محکوم به فنا می داند و هر گاه که لازم باشد شرنگک نصیحت را چون شهدی لطیف و
دلپذیر بر کام خواننده اش فرد می ریزد. در خلال داستان جمشید می گوید:

شکست اندر آورد و بر گشت کار
چو خسرو شدی بنده گی را بکوش
منی چون پیوست بسا کردگار
چه گفت آن سخنگوی با فروهوش

ومی بینیم با آن همه قدرت جسمی و روحی که بر همه زرها و شور آفرینی های رستم
سایه دارد چون می خواهد مهمی را انجام دهد، تو کل سراپای وجودش را فرامی گیرد و

چون مورد به فرجام می‌رسد دست نیایش و سپاس به درگاه حضرت احدیت برمی‌دارد. راز و نیاز، نیایش و سپاس در شاهنامه از ویژگی‌های خاصی برخوردار است. اولاً بافت کلام نیایشی از نظر ترکیب اغلب دارای زمینه‌مشرک‌کی است یعنی هر کجا می‌خواهد وارد معرکه شود از توکل حرف می‌زند و چون کار به انجام می‌رسد موفقیت را حاصل تفضل و عنایت الهی می‌داند. مثلاً حضرت احدیت را به نام‌های گوناگونی می‌خواند که از نظر سادگی و ترکیب با هم قرابت زیادی دارند از جمله:

داور راستگوی - پزدان پاك - جهاندار - كردگار - دادگر - داور دادگر - یزدان پیروزگر - جهانبان خداوند امر - خداوند نهی - خداوند هستی - خداوند جان و خرد - خداوند کیهان و گردون‌سپهر - خداوند نام - خداوند جای - خداوند روزی‌ده - ایزد - خداوند وحی - خداوند تنزیل.

آنگاه که با پروردگار خلوت می‌کند و از او خواسته‌ای دارد و یا سپاس او می‌گوید، در سخنش لحنی آرامبخش جاری است.

تو گفتمی که من دادگر داورم
در این کار کردی مرا دستگیر
و غالباً این گونه احساس در غالب بیش از يك بیت و در قسمتهای مختلف يك داستان ابراز می‌شود که نمونه‌هایی در متن وجود دارد.
روح خداپرستی و توکل در هجوتامه سلطان محمود غزنوی موج می‌زند و نشانگر خلوص نیت و پاکی فطرت فردوسی است.

نترسم که دارم ز روشندلی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی
که من شهر علمم علیم در است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست
که فردوسی طوسی پاکجفت
بنام نبی و علی گفته‌ام
و بنا بر این با چنین قدرت ایمانی که در وجود حکیم طوس نهفته است شکوفائیش در ساختار داستانها به گونه‌های مختلف متجلی می‌گردد و همه این شورانگیزیها و مضامین نغمه‌چو می‌تواند باشد جز تفضل و عنایت حضرت دوست. به قول حافظ:

بادعای شب خیزان، ای شکردهان مستیز
در پناه يك اسم است خاتم سلیمانی